

DYASOTIA

3807

3807

XIV



کتابستان با خط نور
سلسله

3807

I

144

کتاب
خط استاد محمود
و یارین که کمال است

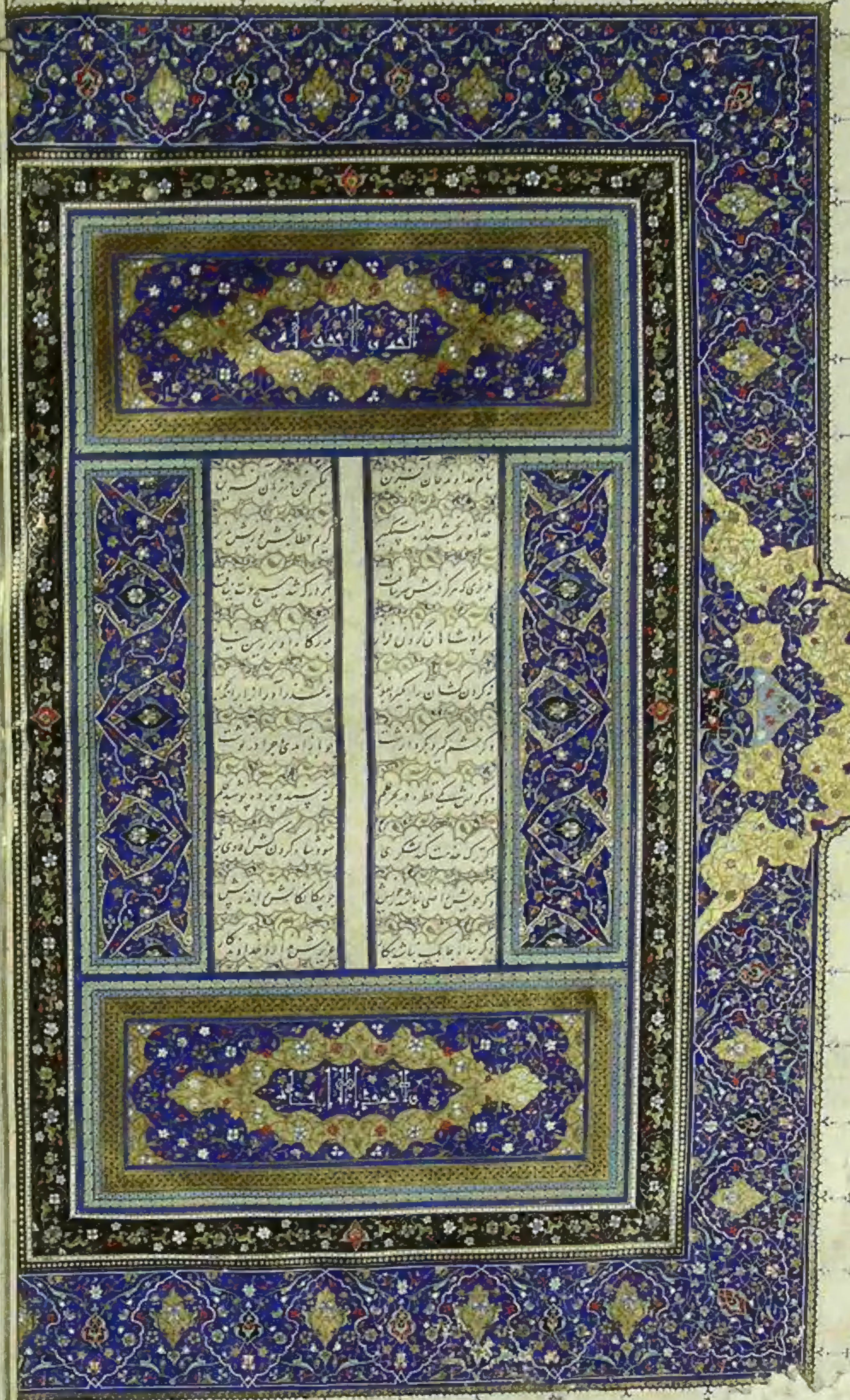
一



FAN

١٠

[illegible]



به دست که نهی می دم
 در اقصای عالم یکستم سی
 شش بر کوشه یافتم
 تزلزل دایانین پاک بوم
 بر کفتم از صرصره آونم
 نه قدی که مردم بصورت
 یکی بستم و پند دای
 سیم باب شست و شستی
 بنتم در اعالم تربیت
 بر دوحایون پال سید
 به دست به ای کرم
 دای ای سرمنه از خدای
 تو بکریانی نیای بکوش
 شینه کم که در روز ابریم
 در پستی سید این تار
 جو بک دهل مولم از دود
 جو خدای شیر خا پیوست
 مرا طبع این که نه خدایان
 دلی نظم که دم نیام فلان
 سرور که بر و شش از خدای

<p>ز سر سر خوشی می دانم را بچشم خاطر از شدم هم برود پستان از صفائی نه که از باب سخی بکانه بر نه بخیانی خلق بر پستی نه ای نه غشی که بند ز بر خود بر نور به شتم در از شکر بر غایت بتا زنجیر چون بیان عود مسنوز از چالست پر از درم مژنه نشیند . ام جوی گرم کار زوای و شوم بوش بد از این بیکان بخشیدم گرم بر روی کویت ازینست بد بغیبت درم عیب پند بود</p>	<p>در کان شیر از فاکان ناه درغ آدم زین بهر پستان در اگر تپی بشد از قند و پست در این گنج دو لست پر از غم دوم باب چنان شادم کسا چهارم موضع رمانا بخسین هم باب تو بیا پست از باب رشتند زدن بود و حاج که بحر لاله صدف نه پست جگر کربسیر پست و کربان تازم بسراغی نه نسل جوی تو گرم کردی سپهرم در سخن سما که در غار پس نشانی کل و در سپیدی سوی پستان</p>
--	---

عليك الصلوة يا نبی السلام
 بسر ورم ایوم بسر یکسے
 نزدیک که دست بر خاک را
 تها پت زغن و پستان
 چخسهای شیرین تراوند
 درود و دوازده بیت ساختم
 که ششم که شکر حق را سپاس
 ششم ذکر و دفاع کردن
 دهم و شصت و شصت کلام
 که پرورش این شده نام پروردگار
 و رفت بعد پت و راج است
 بناچار خوش بود در میان
 بزرگوار آرد و ام پیش
 بخل جان آفرین کار کن
 بدست بی قیامت حقین
 بشوخی و طفل بر بنده ان
 جوی از شش کن در پست
 سر دست پاوشن نواد
 در ایام بیکرین سعد بود
 نماند جو که مرده از شهر

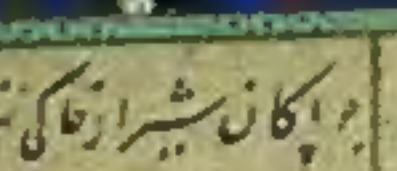
سر سوزانان بی همان
 قطع نیست بابت کبک بک
 بینا در شش درون کی غنی
 کله که شش بر آید این
 زوکر جمیلش نهان می رود
 زینسی در ایام دور نیست
 از ان شش پستک است
 هر وقت مردم زجر زدن
 بهمه تومی نسیم آرامم
 که تا رنگ و دوشه بسته
 تو دریت پادشاهی شش
 ترا پسید با جوج کفایت
 زنی بجز ششایش کان بود
 کر آن جمله را پسعی ایام
 جهات بکام و نکلیار
 علم و زکراشش در کاس
 دل کشورت جمع و علمه
 روانت بتا بهت شاد
 سینت بس از در کاکه محبه
 محبت است از ان

بدوران حدش ناز جان
 حایس من کف عیسی
 که مباد رخا شش روی
 سنده از تواضع شش روی
 که میت کرم در جهان سیر
 کند ز پدا و پرخسیر
 که بی ضعیفان بجاش قیست
 بنالند و از کردش آسمان
 بس از تو چشم سراپا حلقه
 درین قوت و کربا و میت
 پیستی بردی از پادشاهان
 ز رویین جوید و از پیکند
 که سپهرت از وجودت
 کرد و دیگرانست کند
 جهان آفرینت کند را بد
 و زان بیش بر دل بخار باد
 ز کجاست بر آنکه کی دور باد
 دل و دین اعلیت با باد
 که تو فرضیت بود بر مزید
 عاشقش از دست دشمنانک

گرا ز تنه بر کسی در پناه
 نه بیم چنین گنج و ملک پیر
 طلیحک ز بر سپت امید
 که ز بر پستی بخت در است
 جواد می سر و خند فرخ
 پس این هم در قریب بیند
 جهان با یک سر و پای
 در این هم عدل تو ای شهباز
 هم از بخت و خند و زجام
 ملک از گنای اندوختن
 یکند بر دیوار و برین
 زبان و روی کا زین اژدها
 بیرون سپم و صاف شاد
 خردا دم از شکرت گم
 بخت آخرت عالم اوخته
 ز بر خاطر و پشان غشی
 منت با و پست و خجسته
 جهان ازین بر تو رحمت کما
 رفعت از جهان بندگی در
 خردا از دست نادر

هزار و چهل و یک
 که گفت بر نفس برآو سپه
 خدایا امید کی که دار و در آرد
 بر دشت فاد و مرد و خدای
 هزار و چهل و دو جهان جهانست یار
 فریدون آن شکوه اینست
 که زاری نسیدیش از دست
 در آرد شکایت کس کار
 یار پنج سیدی در ایام پست
 بنشیندینان سیرت آفت
 بر آرد جهان روی با توج
 سپاس نباشد بهش
 خدیوین سنگ میدگان
 مان که ایت و کما پیرم
 وال آخر دشمنست سپه
 ایشان کند خاطر عیال
 اندیش اول جوهر پیرست
 هر چه گویم چنانست
 چون تو طوفانم بر آرد
 خفت که در آن خست

به دست که نهی می دم
 در اقصای عالم یکستم سی
 شش بر کوشه یافتم
 تزلزل دایانین پاک بوم
 بر کفتم از صرصره آونم
 نه قدی که مردم بصورت
 یکی بستم و پند دای
 سیم باب شست و شستی
 بنتم در اعالم تربیت
 بر دوحایون پال سید
 به دست به ای کرم
 دای ای سرمنه از خدای
 تو بکریانی نیای بکوش
 شینه کم که در روز ابریم
 در پستی سید این تار
 جو بک دهل مولم از دود
 جو خدای شیر خا پیوست
 مرا طبع این که نه خدایان
 دلی نظم که دم نیام فلان
 سرور که بر و شش از خدای

<p>  در کان شیراز کاکی ناه درخ آدم زین بهرستان در اگر تپی بشد از قد و پست در این کاخ دولت پر اختر دوم باب چنان نامد کسا چهارم موضع رمانا حسین هم باب تو بایست از باب رشتند زدن بود و حاج که بحر لاله صدف نیز پست جگر کربسیر پست و کربان نازم بسرا یغیر نعل چرخ تو کریم کردی سپهر و درخ سما که در فایس نشانی کل و در سپیدی سوی پستان </p>	<p> از سر سر نمی خوشه یافتم رایخیم غلط از شام هم برود پستان از صفائی نه که از باب سخی بکا خد بر نه بجانانی خلق رست نه ای نه غشی که بند ز بر خد بر نور به شتم در از شکر بر عافیت بتا رخ بر من بیان عود سنو ز از چالست پر از درم منو ز نشیند ام جوی گرم کار زوی و شوم بوش بد از این بیکان خشد کریم بر روی کویت ایستد با بغیث درم عیب پند بود </p>
--	--

عليك الصلوة يا نبی السلام
 بسر ورم ایوم بسر یکسے
 نزدیک که دست بر خاک را
 تها پت زغن و پستان
 چخسهای شیرین تراوند
 درود و دوازده بیت ساختم
 که ششم که شکر حق را سپاس
 ششم ذکر و دفاع کردن
 دهم و شصت و شصت کلام
 که پرورش این شده نام پروردگار
 و رفت بعد پت و راج است
 بناچار خوش بود در میان
 بزرگوار آرد و ام پیش
 بخل جان آفرین کار کن
 بدست بی قیامت حقین
 بشوخی و طفل بر بنده ان
 جوی از شش کن در پست
 سر دست پاوشن نواد
 در ایام بیکرین سعد بود
 نماند جو که مرده از شهر

از ان بن در زار افکند	که در ملک را باضا نیست	جو زبنت رسیدن ان درین	ترجمه پند بر سرش
بر وینک مردم جری بگذرد	سمان که است بیشک نیست	خدا بر سپاس بر عیت کار	که دعا و ملکیت پرست کار
بر اندیشیت پی ای عاقل	کنش تو به در از حسن	بر پاست بهت کما فی ظلم	که از دستش است پناه
گو که بر در پند می	جو به روی خیم جان خدی	سکافات سوزی با کین	که خوش آید و به یزین
کن صبر کما فی ظلم و پت			
سر که به یزین اول برید			
جو خوش گشت باز کلا	جو خوش گشت فزودن تر	جو در انکی آید از زوای	جو مردان شکر جمل زان
شسته که باز کار است	در خیر بر سر و شکر بر پست	کی انجا و کر و شسته ان زو	جو آواز از پرسم بشنو
اگر بدیت نام یک قبول	کو در باز کاران رسول	به کردان محنت عقوبت	که زوای طر از در و کرد عو
باز کاران سپاه جهان پرور	که نام بزرگی بمال برید	غوب شتابان سیاح است	که آن ده کردن کوئی است
کو در از صیف و سپاه	و زاپسیستان بر حد رخن	قدیمان خود را پنهانی قدر	که سر کینا به زور و در قدر
جو خدمت که است کین	قرینان شتران شکر کن	که او را جهان است قدرت	ترا بر کم سپین است
شینه که کما بر و در			
جو عاشق از آوازی نام	نوشت این حکایت بزمینا	جو بزل تو مردم جانی شین	بهت کام پر ای ام شین
عری که گرفته شد شرس	سیار از او هر کون که شرس	کو خوشم بر دی برای رشت	که خوی بر شین شنی در شین
و کار شین شده شین	بصفتش بر پست و پست	سم انجا شین به شین	نشاید به سر کین گشت
که گوید بر شین و ان	که مردم آینه پر و شین	عمل کردی و شین شین	که شین شین شین
بر شین زور و کوشش	برون و بازوی بنر و شین	بیشتر و شمار و شین	که از صد کی و شین
جو شرف و دوستی است	بیا به روی طری بر گشت	خدا بر پست و پست	ایم که زور شین
ایمن و باز و از یک	نه از زجر و از ان و یک	و از زجر و از پست	و از زجر و از پست

دو چشم خیمه شین	بنا به پست و پست	جو دایم که پند	یکی در و یک کی
جو دوان زیم که از بزم	و در و یک کار و ان شین	یکه را که در و یک	جو دایم که پند
زین به و کر شین	بخت به و طاب ال	جو آردون کام امیدوار	جو دایم که پند
بفرمان ان بر شین	پرو خوشم آورد بر شین	کوشش نه از شین	کوشش نه از شین
بنا به کب سیر و زنی کنی	که در حقیقت در شین	جو زنی کنی خیم	جو زنی کنی خیم
در شین زنی هم در شین	جو رک زنی جراح و در شین	در شین زنی جراح و در شین	در شین زنی جراح و در شین
نه در شین زنی	نه بجا رتن در زنی	جو از زنی جراح و در شین	جو از زنی جراح و در شین
نیامد کس در جهان کوه	که آن کرد نام شین	که آن کرد نام شین	که آن کرد نام شین
و در شین و از شین	نشاید پس زمر کین	نشاید پس زمر کین	نشاید پس زمر کین
جو خدای که است بزم	کنم یک بر کین	کنم یک بر کین	کنم یک بر کین
سین زو کام و طرب	بفرم شین و کین	بفرم شین و کین	بفرم شین و کین
بسم و شین و کین	و کین آید به شین	و کین آید به شین	و کین آید به شین
که آید کین کای و پناه	نه شرط کین و پناه	نه شرط کین و پناه	نه شرط کین و پناه
و کین و پناه	و کین و پناه	و کین و پناه	و کین و پناه
که سلیت مل و شین			
زوری عان را یک	سفر کرده و پناه	سفر کرده و پناه	سفر کرده و پناه
جهان شین و شین	سفر کرده و پناه	سفر کرده و پناه	سفر کرده و پناه
و صد و پناه	جو خدای و پناه	جو خدای و پناه	جو خدای و پناه
کلیع کوه و شین	سفر کرده و پناه	سفر کرده و پناه	سفر کرده و پناه
جو پست و پناه	سفر کرده و پناه	سفر کرده و پناه	سفر کرده و پناه

<p>بیا سید و پستیا سر غریب بر غفور دم زبر غفور گشت به پای پستیا بجای باشد غش غش پستان شینم که بعد از غش پستان تراخ غم خورشید و پستان چه پستان بجان بکشم که می چپا غصه بخورد چه پستان در غم بکشم رختا رسد غش چو گشت که کرد زبر ز پستان جان ز دا و با غم و چپه عادل بکشم کرم خدایت پیداکر بولی و کلی سی پستان چه باشد غش از غش که پستان شایسته و غم شینانیت رکت فراوان کز دو دوا و شمشیر زن هر یک پستان پستان</p>	<p>که در اوج پستان نخواست که پستان نفس غش پستان که باز از ان پستان جهان دید بکشم بکشم که کند پستان کوه پستان دل پستان خطا پستان بقوی که پستان پکانه از پستان اگر شکر گری پستان چو است پستان سپهر و گردن پستان برفت ان پستان</p>	<p>در میان غش و پستان غش پستان چو پستان کلام از پستان که در کان اگر چه پستان که پستان غش و پستان ان پستان که در پستان هند ملک و پستان که پستان پس از پستان برادر و پستان جلک پستان</p>	<p>است ای زنده پستان ای اول زنده چو پستان غش و پستان ای شکر گشت پستان تو از خردان برودی چو پستان اگر در پستان جزا ای پستان زان گشت خست روز پستان خدای که پستان برودی از پستان و کج در پستان بیا زار عایسه چو پستان شینم که غش در پستان</p>
--	---	--	---

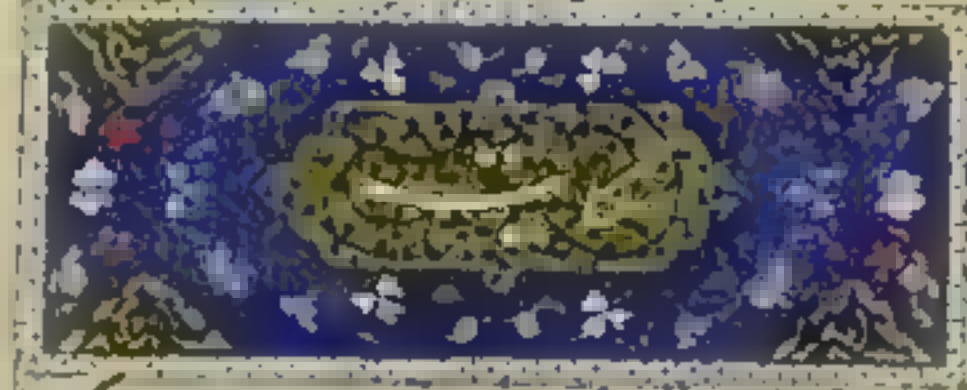
ساده و کبر که کر کشند	بکا بشیر کین بر کشند	پدر بعد از آن روزگار کشند	بجای شیرین شیرین کشند
اهل کجلا دشمن خدای	دانش زودت و پست مل	سوزشده آن ملک برادر	کوبی نه در بر و کج و پست
حکم غرور و افرا خدیش	گرفتند سر یک یک را پیش	یکی بعد از نام نیکو برو	یکه غم آل کرد آواز
یکی سالت صرختن	مردم دو دینار در پیش کرد	ساکره و نان داد و شکرت	شب از بر در پیش شبانست
خزاین تنی کرد و پر کردش	جان گزینان بنسنگامش	بر آه کی سستی کشیدی	خویش را ز در عهد و بکر سپید
بکایت شنید که دکنی	پسندید پی بود و زنده پی	لازم بدله از نعل اسب عام	شاکری حق بداد و ان شام
در آن ملک تفرونی تیلی	گوشه و اگر بود در پیش	نیاید در ایام ابرو	نیکو کم خدای که بر یکیک
سر آمد باید ملک از بر	شاد و سپه خورشید در	اگر خدایت کار و کشتی	بیزاد بر در و متان حسن
طبع کرد و دل از بر کان	با رغبت بریان چاکران	بامید پشه داد و خورد	خردمند و از کز ادب کار
کوتاه جمع کرد و از از کز	را کند و شکر شد از کز	شینه زار از کان خن	که ظلمت در ملک آن بی من
رید زان از افرا خد و خد	راحت نیاید ریت ریت	جاقاشن ز روشنی ریت	بانجام شمس و دست ریت
خیر فلک سجده بر کشن	پس پای و شمشیر کشن	دعا از کج و در چنان کشن	خروج از کز و در و متان
جین کمال در آن	که باشد دعای بر شش و قفا	بر خشتش کعبه و دکان	کزد ای نیکو شش کشن
به گفتند بیکان آن	تو نیز در کعبه و اگر نوزد	کانشش خطا بود و تیرست	که در صل بود آنچه از ظلمت
یکی بر سپه شایخ و بنی			
بجنگ گریان و بدی کش			
خسعت غایت اگر شنید	صیغتان یکیک بخت قوی	خوای که ز دوشوی تری	کن دشمن خویش اکثری
که زو ابد و در چو سپه	که ای که پشت نیز زدی	که چون کز در بر تو ایست	کنید و بقدان کدایت
کس خنده از آن تراوان	که که بخت شوی شیار	که رشت و چشم زو دکان	نیست و ن زوست و فادکان
ز دکان روشن بخت	بزرگ آن کج بود و زخت	ز دکان و راستان	اگر است خدای شمشیر

ایمان کجای در جاده بود	تو که در بر حال شایسته	کجا پستی از دولت است
پیش از شمع خورشید	شینه این سخن شیرین	خشم و خجالت برآید
چرخ بر خفا پست بود	بفرموده ما سر که در بند بود	بفرموده ما سر که در بند بود
برادر بر آرد و پست یزد	که ای خورشید از آستان	بخشش که می بیدار
که شکر بر آرد و بر پست	و گفتی راوی بخواب	در کجاست که رفته است
فغان در پست و پادشاه	از آن جاده است	تن زهر باطلش نیست
سواد که در کشته است	جاده ای فغانی که در آید	کی کار دیگر گفتی ز جاده
		
تو را آواز می آید	نیرا درستی هرگاه	میر پهلیمان علی السلام
کف نموده باشی و آواز	اگر در میان کوی دولت	که در بند آید شمع
		
جو خورشید در کس ماند	که زبده شمع از آن است	که در پست می آید
بجو ملک نون بر لایزال	که در مصر جوی غیری بود	که حاصل همین بود و غیری بود
برستم در جاده کان از شکر	پسندید و رای گنجینه بود	جاده ای در پیشش که در
که در جاده از تو ماند	که خواجه بر پست جان که از	کجا پستی که در کرم
که در پست زبانش نیست	که پستی زبانش نیست	که پستی زبانش نیست
و در کرباری تو دست کن	تا بدستی و در وین	که پستی زبانش نیست
		
تو را در پست و غایت	که در کرم و در پست	که در کرم و در پست
که در پست و غایت	که در کرم و در پست	که در کرم و در پست

نشان داد ما و در پست	که در لاجوردی پست	شینه که در دی مبارک
تو را شمع پستی جان	منه انداخت که در	بزرگ که در دی مبارک
تو را کنت جبهه که در	چمن پای حکم که در	بزرگ که در دی مبارک
ز پیشش که در کشته	و جبهه که در کشته	بزرگ که در دی مبارک
نور آن ملک پیر یکن	دل از بند زبانه	جاده ای در کشته
بر زبانه ما در پست	امیدش نیست که در	بر و در کشته
		
چون کنت شریزه مجسم	که در کشته	که در کشته
اگر ملک بر جم و بدی	که در کشته	که در کشته
		
جاده ای در پست	که در کشته	که در کشته
بر پست پست و کج	که در کشته	که در کشته
		
چون کنت دیو از شیشه	که در کشته	که در کشته
چون پست که در کشته	که در کشته	که در کشته
		
که در کشته	که در کشته	که در کشته
که در کشته	که در کشته	که در کشته
		
که در کشته	که در کشته	که در کشته
که در کشته	که در کشته	که در کشته
		
که در کشته	که در کشته	که در کشته
که در کشته	که در کشته	که در کشته
		
که در کشته	که در کشته	که در کشته
که در کشته	که در کشته	که در کشته

کشتی خرد و پست نای	زان دیر بار کران غلب	بروزی بیکر شنه تی	مردان شیب کی
نند بر دل تنگ و ریش	چو نیم بلند شس بود چو پیر	که دل و خاشاک بر لب	عذت نماند پیر
برون رفت پیدا و گریه	پای بیا ل میسدی	شش در کز آتش	بر شو و طرب از نهاد
توان زور آورد و بار	یکی مرد کرد و استخوانی	جنان نیز دشمنی	سید ل بر آستین
ز حد رفت جوت بر زبان	خود را آوری خود را کن	برافا و زور و آوازی کن	پس کسی که چون کار بود
یکی بکب بر پا و نه نول	که پیو بگرفتیم ای پیش	بروجن ای پس گاش	سزا میدی بر او و نه
بخت با چو پستی و بالا	که پندارم عیسی بکانه	ریشی بیا که دیوانه	خاتم که چون پسته
مکر حال حضرت یا مکرش	نه دیوانه و نه اکس و نه	جواکشی تو از کشت	چو پود آتش بر آتش
نه ای که خندان بر می	دران بجز و نه پشه	که دله از و بجز آتش	دران و کطل و نه
جانی و پستی و پستی	پس از بجز و نه	که پ لاطلم بگزید	ز دین شریعت خود کرد
ازان که در دیت	نخیز و ستان و شش	که سق و پستی	ریش دی بگزید
که از جرد سلطان پاد	خوایا یک کت و تیار	ازان که پش و ک	خود خلافت با موی
که جوق از نام و شکی	نور جان ملک و دکن	که شش و تیار	برخ آفتاب و بکلی
نیز جوی بیکر و دیگر	که در و دران و نه	که پش و ک	باید و یای و شش
نیا و پسر از کار	که شش و کز و شش	دران و دران و ک	گرفت آتش و شش
که در و شش و ک	برین و شش و ک	که شش و ک	بخت اذ که بران
که پسته از و دران	که شش و ک	که شش و ک	کشد تی و ک
که شش و ک	که شش و ک	که شش و ک	که شش و ک

مردان شیب کی	عذت نماند پیر	بر شو و طرب از نهاد	سید ل بر آستین
پس کسی که چون کار بود	سزا میدی بر او و نه	خاتم که چون پسته	چو پود آتش بر آتش
دران و کطل و نه	ز دین شریعت خود کرد	ریش دی بگزید	خود خلافت با موی
برخ آفتاب و بکلی	باید و یای و شش	گرفت آتش و شش	بخت اذ که بران
کشد تی و ک	که شش و ک	که شش و ک	که شش و ک

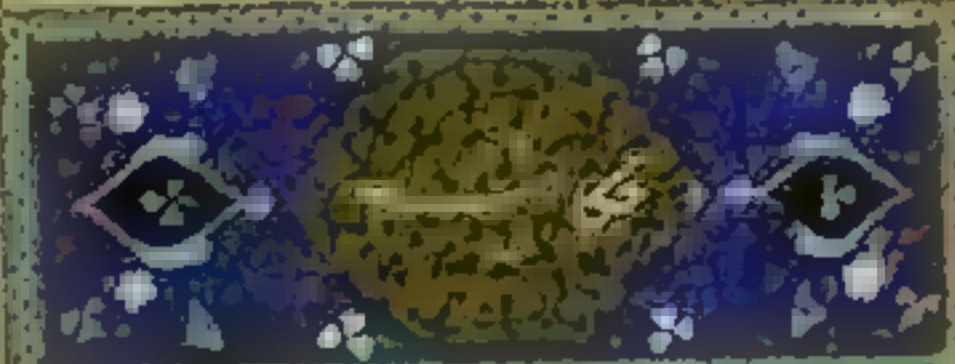


ششیم گدای شکر	بیا بهمان سپه اهل	روز خنده خرمی خوروی کجا	کوشیده نوای اید ز راه
رون رفت و مرغی	بر طراف وادی کز	بتهای دریا بان جبه	سرویش از برف پر
بدریش رجای	برسم کرایه ملاکت	نمکت و رجبت و رز	کواند خلس عید اسلام
نیقان همان سپه اهل	نعت نشانه دیر لیل	فرمودت ریب کز جان	شستند بر طرف نمکان
جوسم و آغا کرد	ینا دیر پیش جوشی	چینرکت کای هر دیر	چیران کی پست صدق
نشرکت روزی که روزی	که نم خنده و روزی بی	بخاک کرم طریقی برست	کوشیدم از پر آتش پست
برانت پینرکیه	که کبرست پر تیر و د	بخاری را بدش کجا	که نکر و پیش کان عید
سروش را از کردار	بیت لانت کای	نشن او و مدال د	ترا نعت آید از کزان
کراوی بروش تش	نودا بر جبه ای	که بر سپه اندا	که این ترق و شید
زبان کی کند و تیر	که علم و ادب میرو	و لکن تبتان که صاحب	و زاده ازان نر
زبان ای آید صاحب			
یکه پند را و درم			
مهر شب پریشان	سه روز و چون بیا	مگر در این خنهای	درون و لم چون
ندایش کز تاز و ز	خزان و درم چو	نراشته ز و ترو	نخا ز و بجا
خزانه که یک روز	که اقلت با	در اندیشه هم که	ازان پسنگاه
شینه این من و فر	درستی و آستین	ز افاده و دست	درون رفت از
یکی کت میش	برو که بیه و بیا	که ای که بر شیر	او زیر و آب
راشت عابد که	نموده و ان	اگر ایت بود	ز دل آب و ریش
و کشف جشی پاک	ان اسپند و ای	که خوراک و	ز دست جان
بیان و از کرم	کراست و جیت	خفک و بخت	با روز و اخلاق

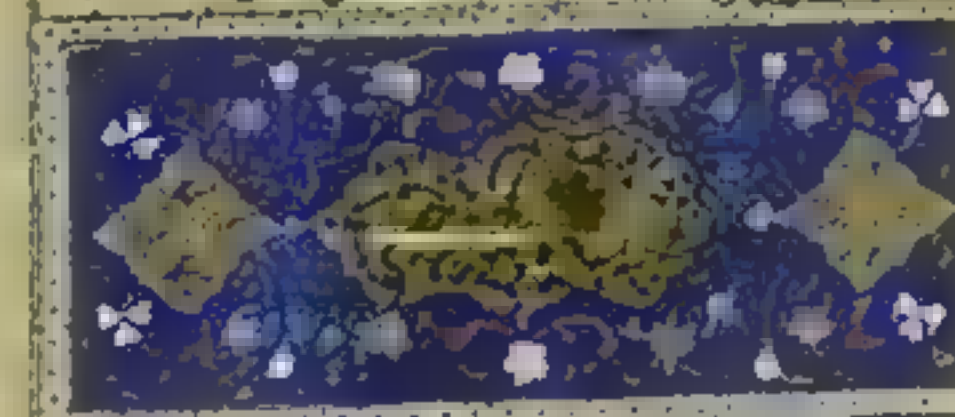
کرت مل و رایت	نرت کنی نه سیدی	که اعلی و سیدی	نه در شرم و
یکی رفت و بیا	در از و کان	ساز و همان سپه	خلف بر صاحب
در ویش کجا	ساز و همان سپه	الی ویش کجا	نه چون در رسم
دست کی کشت	ششیم که کی	بر و دانه	بیک و دیر
دین روز و از	در ویش کجا	بالی و ان	در از و دین
پر شش و	در ویش کجا	بالی و ان	بیکم و دیر
در ویش کجا	در ویش کجا	بالی و ان	نکده و وقت
مهر و وقت	که پرست و	بیا و ان	که روز و از
بچا و رید	و ز اسپه	اگر و د	باز و شش
که ای و	کرو و در	پراکنده و	راشت و
در ایت کجا	پرکت و	نیا و	مهرت و
در پش و	که بعد از	مکان و	کرو و پس
خود و	کزی و	بر و از	فر و
ز و	که بعد از	دینا و	نرخان و
جان و	نیز و	باز و	که در و
مکی و	که در و	امید و	که بر و
طری و	نمک و	شاخ و	مهر و
مات و	نیز و	مهر و	و د و

زانی که حرف را بدردم داد
 بر تازان برای لی بار داد
 رقیق ملک زاده از رخ
 پر گشت کا زرشکی تیر کرد
 در او باشن کا قی سوز کرد
 بر غیت کبشن بر صاعی
 در دو جو کل اس از زپخت
 کرت خاک پا دان سوز کرد
 زهر کزین شبان شخم کرد
 در معرفت بر کسان نیست
 بوی کرت عمل در پست
 پسوزان دشت گل نیست
 کی زمره منسج کز دشت
 نخزوی که خاطر زباید
 به اینست روزی سپرد
 جو اغرد از بختی نوز
 نماند در ملک ذیای
 زراز جو خردن بردای
 زراز دگفت مرو و یار پست
 خوشتر آری که نخزند از کوه

مرکز پیشین کی پیشینہ مکتبہ



چندانی که مرکز امام پسند	محمد سیحی پان ارای سحر
حقان و رفیق دولت سبک	جداکننده نفس صاحب دل
که انستی بر وقت صاحب دل	کسی که با دوستی سحر پست
که خزن و دلق و باد شد	غم جلد خور در سوا ی کی
تغیر و اختیار پیش نظر	بر روی کز ایشان در زیب
که ایشان پسندیدند	کسی که نزد کانت اوست
که در پست بر روی ایشان	بس غم عیان و سختی کسان
که در روز و در روز آفتاب	که روزی روی آند از شهر



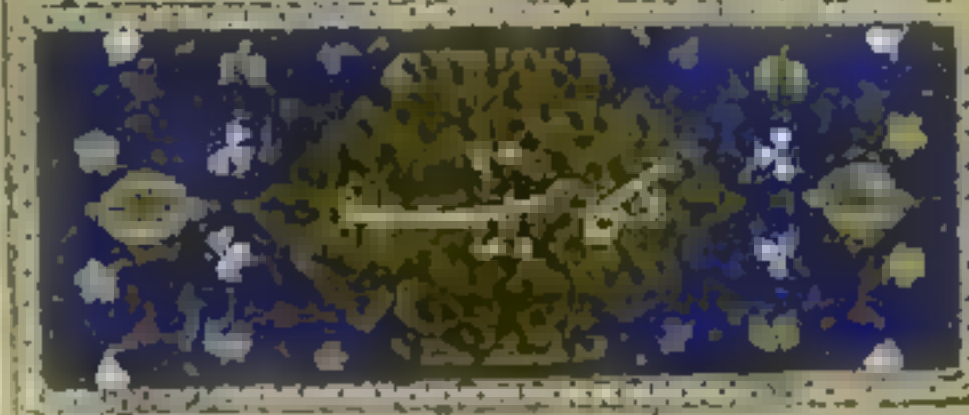
خدا کی نزدیکی را یس
 که یک بجای که زودترین
 یکدست است به یکدیگر خیزد
 میسر بجای اندی آرد و پیش
 زبونها و چه سینک بخیزد
 سرخو زای ابد سینک است
 که از بدین که انستی زبوا

که بشد که روزی برای سپید
گشته از برای کمال غایت
شبى بعلی فاد در پیشگاه
کرسل از میانش نباشد بدم
بر اینجسته با جادمان
نپسکی که چون رفته گشت
مراعات صدکن ای کج
بخوت که نباشان برسان
جودانی که صاب لایت خود
که آینه در حله و اسریشان
بندیت بخند که در دلب
که در نور باران غایب طریف
زورشش بوده و بارای خردان
زرو پیسم در برده باشیم
شیدیم که پسند و نایاب
کلاشن با زار و میز ز کرد
پرزادان خندید و گشت
که بود پستان عزیزان
گرفت مرک در آسند ارشاد
طلعت است و لای که میوه

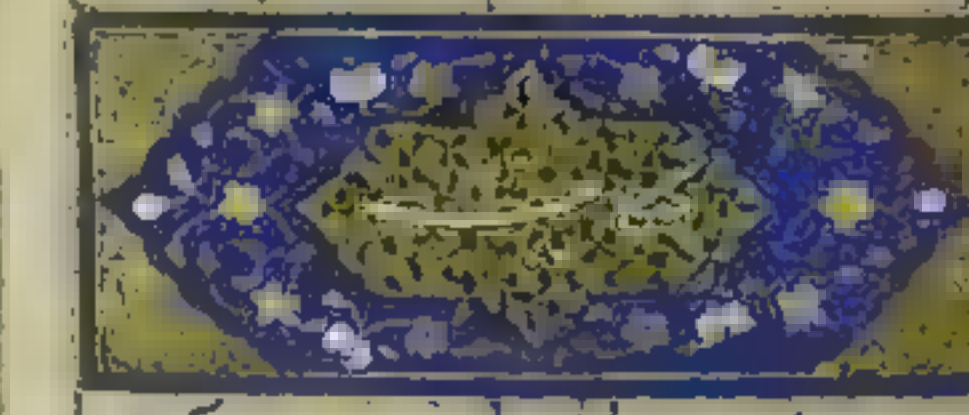
از احوال مخدوم
بوده علی بن ابی طالب

بشمار بس کشش بکشند
 سخندانای سعدی شال است
 جوانی با بانی کرم کرد و بون
 صحرای گرفت آسایش
 کتا پوی رکان غوغایم
 اش جو از عینیک نخت
 هم بر می سود دپت یورخ
 بیا و پسته و بارگاه
 بهوش رسید بیت نو
 برادر و پسر و لاد و زن
 کبیرین کجاست جان بخت
 یکا کشش ناب روی قضا
 یکی غم زحاک ازانی بند
 حدیث در پست اخر اضبط
 کیرای مانی بروی تو
 تو سیای طیف حق برین
 کسی دیو جهای مشرغ آب
 بسوی کجاست شد ز غم
 یکی شخص ازین جمله دیو
 زنی است شمر در غایت

آب و دل کج قیمت کنند
کار آیدت کز شوی کارند



تا ساکنان در دیوارم و کوی
 که با یال آورده و بخت
 شیشه در تکان اخلاقی
 و یزد بخت و یزد شاه
 که هر که منت خداست
 که ای طایفه در کشتن حکم
 که چرخش غشده و پشیمانی
 که کردی که به بخت
 که در و نسو و ماندگی
 که بختش در و نسو
 که از کشت و دی بروی
 که بختش در و نسو



بگردن بر او حلقه سپید
بسیار در شش رنگ بدو نوشت

بسی از بزرگان کرد و چون چو مدبر
در بیت از روی بی نقص

جز پیش از آن که خرد
 بکین روی دولت آن فین
 تنای سپری برادر بود
 از پست پادشاهان کش
 چرا از این دست خلائق سر
 جهان از دوزخی پندیده
 طبایع از این برادر دوش
 کردن بخت پهلان سپهر
 به مردم آخر ابر آخر
 فردی چاره جان بسیار
 سستی چار هر سرور
 بیکد آنکس جاز را ندانند
 عصای نیاید که کجی کش
 که بود که بدست کشور کشای
 کجی از جرم جباری سپهر
 شب قدر را نمی اندم
 چو سفته روی من از این
 دماغ آتش می نماید برش
 که بود اندرین گشت نی
 کنایه ز داد و داد و کجا

موت و چاییت	چو سوزد با کپل و اصل
کسی گفت پره از راه کای	برود و پستی اندر خیش
روی که بیل طوق را	که در دانی به آنکه نب
روز پیشه نهان شود	که بخت است این خیزد
ز آنکه نمی یکنی	که سر در سپهر کار او می کنی
بجای و چاییت	که روی تو که پس از این
که با سه خلق زنی کند	که چرا که پروانه سوزد
مرا چون غیل آبی است	که پنداری به شعله بخت
خود را بر آتش فرو می	که ز خورشید در گردنم
نه آن می کند یا در شای	که با دو تانم ز دانه زای
در آفت حریفی حریف	که دوستی که در شای
بدان که کنز کرم شال	که کوچه که در کرم شال
کسی این صفت کوی شای	که دانی که در دوی خور
چه نوازید این شسته	که عشق است ای سر سبز
در کجاست به بیم می کنی	که در دهم نه با خون می کنی
در دین دوی خود پرستان	که کوچه که در پرستان
سرانده از عاشقی است	که کی در سر خورشید است
جایی که شربت بر سر	که در دین دوی خود پرستان
بشی دیوارم که خشم	که در دین دوی خود پرستان
کس ششم که بر سر	که در دین دوی خود پرستان

بخت ای وادار سیرین	بخت ای وادار سیرین
کسی گفت در خطه سیلاب	فردی و پیشین سپار
نو تجری ز پیشین شیط	که این سپاس و ام تابد
مسکنت و برکت و دوست	که این بود این شای
کسی که بر بر مقتدر	که این شای
خدا ای ز ارد و صمد	که این شای
ز خاک آسمانیت خدا	که این شای
درین جانده ز سر شای	که این شای
چه کردی که شای	که این شای
کسی قطعه را بر آن	که این شای
که جایی که در پست	که این شای
پس شای را بای کار	که این شای
بنیت یا به تو نفع	که این شای
جانی خود می کند	که این شای
در فضل و به ذوق	که این شای
جایی که در سر شای	که این شای
که روزی که در شای	که این شای
که پست که در شای	که این شای
که شتم قدم لا جرم	که این شای
طریقت جویانیت	که این شای

دایند با خزان شربت	سن از کور سپهر بزم شربت	بشت بر یک دو دای	که بنده غم از زبانی پست
بر سیم از شایخ خیم	که در آخرت بی حمت گشت	اگر صالح ایجا بر بار بخت	بر یک بختش هم و دخت
چو مرد این سخن گفت و شنید	و کرد بر دینا مصالح نمید	دی زنت تا جگر فاقب	ز بختش هم و دخت
روان در کس از پناه او	بسیار شست و بختش	برایشان باری بر بار بخت	ز بختش هم و دخت
بسیار دروغ سر و پا کرد	نشدند به دران مثل	که ای بیچاره بخت کرد و دخت	مسکونان جا از جو دخت
یک کنت ازین یک بخت	که ای طعنه در کشت بخت	پسندیدگان در بخت	ز بختش هم و دخت
شسته ز شادی کشت	بختیه و در وی در کشت	سختی هم کز خوش	ز بختش هم و دخت
تو هم بخت ز بختی	که ای بختی کشت	سختی هم کز خوش	ز بختش هم و دخت
چنین که اگر بختی	شرف بخت و بخت	برادش طبعی بخت	که از بختش هم و دخت
راوت داری بختی	که بخت خدایت توان کرد	تراکی در دین بخت	که از بختش هم و دخت
و جوی و خوشی			
یکی در بخت اندک بخت			
بر کوشش از دوزخ			
جایی بن غم بخت کرد			
ز دعوای پری زان بخت			
خشم از بخت بخت			
چو بخت از دوزخ بخت			
بخشش از دوزخ بخت			
که بخت از دوزخ بخت			
لک بخت از دوزخ بخت			

دایند با خزان شربت	سن از کور سپهر بزم شربت	بشت بر یک دو دای	که بنده غم از زبانی پست
بر سیم از شایخ خیم	که در آخرت بی حمت گشت	اگر صالح ایجا بر بار بخت	بر یک بختش هم و دخت
چو مرد این سخن گفت و شنید	و کرد بر دینا مصالح نمید	دی زنت تا جگر فاقب	ز بختش هم و دخت
روان در کس از پناه او	بسیار شست و بختش	برایشان باری بر بار بخت	ز بختش هم و دخت
بسیار دروغ سر و پا کرد	نشدند به دران مثل	که ای بیچاره بخت کرد و دخت	مسکونان جا از جو دخت
یک کنت ازین یک بخت	که ای طعنه در کشت بخت	پسندیدگان در بخت	ز بختش هم و دخت
شسته ز شادی کشت	بختیه و در وی در کشت	سختی هم کز خوش	ز بختش هم و دخت
تو هم بخت ز بختی	که ای بختی کشت	سختی هم کز خوش	ز بختش هم و دخت
چنین که اگر بختی	شرف بخت و بخت	برادش طبعی بخت	که از بختش هم و دخت
راوت داری بختی	که بخت خدایت توان کرد	تراکی در دین بخت	که از بختش هم و دخت
و جوی و خوشی			
یکی در بخت اندک بخت			
بر کوشش از دوزخ			
جایی بن غم بخت کرد			
ز دعوای پری زان بخت			
خشم از بخت بخت			
چو بخت از دوزخ بخت			
بخشش از دوزخ بخت			
که بخت از دوزخ بخت			
لک بخت از دوزخ بخت			

بشی از دهن کجای کجاست	بر پند و بر طبعی است	کمانه بر که از شکر است	ز سر جانی و واجب است
خردم از مردم شین	سیان طبعی بودی	بنیسی از کینه و دشت	کریزی وقت نیست از شین
ز دست لای پست شوم	کشت روز چاره خردم	بنای کجایی از دشت	ز راه کر پشیمان شوم
که در راه و کاشنا خاتم	برو ایست خاکی تمام	نیم بر و انکی جوی کس	کر جیک آوری رود و کس
یکی پیش خشم آمدن در راه	دوم جان بد و بدن از کاش	بهر دخت و خلعت غلام	جانی که کوه لای تمام
کرت کوی شب بگرم	کجایی کیه و است بر	سرایت کوه و در پخت	نه پند ارم خاچا و در پخت
کوه و ده لای تمام شین	یکای بر و دشت کسیر	کجه که در دشت از کاش	از ان کر و دشتی است
به لاری جاکه بی دهن	کشتی بر و دشتی	چرا از دشت و در دشت	کشتی بر و دشتی
بنفشه در پستار و کجاست	زباله و ان و در کاش	در انجا بر و در دشت	در انجا بر و در دشت
در جیت از دشت و دشت	در انجا بر و دشت	ال آسود و دشت	کر کشته و دشت
بنیسی که بر کس و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
در اقبال و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
یکای و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
جانبه و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
کجاست و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
نشان و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
جوش و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
کر و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
شین و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت

بشی از دهن کجای کجاست	بر پند و بر طبعی است	کمانه بر که از شکر است	ز سر جانی و واجب است
خردم از مردم شین	سیان طبعی بودی	بنیسی از کینه و دشت	کریزی وقت نیست از شین
ز دست لای پست شوم	کشت روز چاره خردم	بنای کجایی از دشت	ز راه کر پشیمان شوم
که در راه و کاشنا خاتم	برو ایست خاکی تمام	نیم بر و انکی جوی کس	کر جیک آوری رود و کس
یکی پیش خشم آمدن در راه	دوم جان بد و بدن از کاش	بهر دخت و خلعت غلام	جانی که کوه لای تمام
کرت کوی شب بگرم	کجایی کیه و است بر	سرایت کوه و در پخت	نه پند ارم خاچا و در پخت
کوه و ده لای تمام شین	یکای بر و دشت کسیر	کجه که در دشت از کاش	از ان کر و دشتی است
به لاری جاکه بی دهن	کشتی بر و دشتی	چرا از دشت و در دشت	کشتی بر و دشتی
بنفشه در پستار و کجاست	زباله و ان و در کاش	در انجا بر و در دشت	در انجا بر و در دشت
در جیت از دشت و دشت	در انجا بر و دشت	ال آسود و دشت	کر کشته و دشت
بنیسی که بر کس و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
در اقبال و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
یکای و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
جانبه و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
کجاست و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
نشان و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
جوش و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
کر و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت
شین و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت	بخت و دشت

همی برت بیستی از کلاه	تو درت ای که خور و پری	برین بیست و دو دیا خند	دشمن را به چیل بیستی
کرسیه سپیدی که در او دم	نشدت جز خرمی و دل	پسلی که در کشت بر دوش	به ام نقد از بر و جوی
جویر که نماند و پشیمانی			به اشش و آفتی پشیمانی
بر اناجی شت نه حاج او			که بست بر اناجی حاج او
ششتم که بر یکم خور	که از من می شش و نه	سینه اتم نه که پشیمانی	نمی دیم و یکم یکم خور
پسند از جوی سپید که دم	که جو خداوند حلو ابرم	قناعت کن نه بر اندیکه	که پشیمان در پیش منی
بر این سی خور و خوشی	جو که نهاده طبع خردی	که خور و پشیمانی شکم	ورغ نه این ان بد کن
یکی طبعی زده خور			ششتم که به او یکم
جویر شش و نه که پشیمانی			که روی پاک اید است
پر کشتن ای یکم خور	یکی شکل از پشیمانی	کشتی که به ایت کاجار	جس را که روی از پشیمانی
بر طاعت نشی شست	که بر شش و نه که پشیمانی	قناعت سر از او اید	سر طبعی خور و پشیمانی
طبع آب روی تو خور	برای و جو از من پشیمانی	جویر آب خور و پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی
که کرتم شش و نه	و که نه خور و پشیمانی	بر و خور که به یکم	جویر از پشیمانی پشیمانی
کسی که در طبع و شست	بنای که پشیمانی	توق بر اندیکه پشیمانی	بران از خور و پشیمانی
یکی رایت از صابون			که کشت شش و نه از جان
کشت ای پشیمانی خور	که روی که پشیمانی	ام و پشیمانی خور	لیکن از پشیمانی پشیمانی
شکر قتل از پشیمانی	که پشیمانی خور	اگر پشیمانی خور	زور را پشیمانی پشیمانی
که در و پشیمانی خور	میجبت پشیمانی	پشیمانی خور	وقت خور و پشیمانی
نور شکم که دم پشیمانی	و که پشیمانی	شکم نه پشیمانی	شکم پشیمانی پشیمانی

جویر دوم از پشیمانی			صحنی که پشیمانی پشیمانی
نخند از خور و پشیمانی			که ششتم پشیمانی پشیمانی
یکی زانین صد اناج	پشیمانی خور و پشیمانی	سیال پشیمانی پشیمانی	وزانین پشیمانی پشیمانی
پشیمانی که پشیمانی	کشتن از پشیمانی	شکم از پشیمانی	بود نکند از پشیمانی
نور پشیمانی خور و پشیمانی	لست و پشیمانی	شکم نه پشیمانی	شکم نه پشیمانی
سراسر شکم شش و نه	پشیمانی خور و پشیمانی	رو از پشیمانی	شکم نه پشیمانی
یکی شش و نه پشیمانی			جویر از پشیمانی پشیمانی
پشیمانی که پشیمانی	جویر از پشیمانی	رو از پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی
نخند از خور و پشیمانی			جویر از پشیمانی پشیمانی
طاعت پشیمانی	جویر از پشیمانی	رو از پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی
یکی از پشیمانی	جویر از پشیمانی	رو از پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی
نخند از خور و پشیمانی			جویر از پشیمانی پشیمانی
طاعت پشیمانی	جویر از پشیمانی	رو از پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی
یکی از پشیمانی	جویر از پشیمانی	رو از پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی
نخند از خور و پشیمانی			جویر از پشیمانی پشیمانی
طاعت پشیمانی	جویر از پشیمانی	رو از پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی
یکی از پشیمانی	جویر از پشیمانی	رو از پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی
نخند از خور و پشیمانی			جویر از پشیمانی پشیمانی
طاعت پشیمانی	جویر از پشیمانی	رو از پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی
یکی از پشیمانی	جویر از پشیمانی	رو از پشیمانی	جویر از پشیمانی پشیمانی

یکی ملن زن برادر دارد
 که نژادش برک ایجاب ارش
 جوی رود کنست این سخن پیش
 توانست آخره خود در
 خداوندگار کی عیسی خدای
 شیندی که در روزگار
 در فضل از درون ادا و در
 که ارا که یک درم سپهر
 که ای کی که خاطر شست
 اگر پادشاه پست اگر سپهر
 جوی سپهر اگر سر کنست
 شیندی که صاحب دل کرد
 کی کنست میه از سپهر
 جوی سپهر از طاهر در
 نه از معرفت به عقل ارا
 کی سلطنت را صاحب کرد
 جوی طهرت شیر کنست
 جهان خست از شد و در
 جهان در صراحت شیندی
 هست در که کشید و در

مگر تا زین روز با جدو داکست
که روزی پست نه تو خدیو ساز
برادر اکیف انکو بعد از تو
بشدی پسند برت ابراک
درشت زرشش باشد که
ز دیو ملکبلم نیم سپهر
باز پادشاهی که خست
بخت کرد و شب برادر
بر و شکر زان کنای شکست
نیت بل این که بر آتش
فرود آیت زلف شاکش
که در ذوق کج غلظت نه
که و یک جری طلب کرد
که با زده از تره ان
نه در دغای تو پیکر

کز مرسل ایست با ۱۱
 نگارند که کوکب زدر شکم
 بر آیت ان بحیه بر کوکب
 پسند ای یاقال رسول نیست
 خنجر بر بر اویش سلطان پست
 گنجینه کتب دور است
 بحسینه خورشید پست
 هر سیلابه فواید در سرود
 ز داری خجسته ان پست
 کز خنجر بر ایست ای غلام
 بشیمی و ان بقدر لکه که
 چوب و راسد لکه که گشت
 از قوم را پکنده طلی گشت
 بکین مدوی و پست پا کس
 خوشننده عا بنخند به گشت

در پیکر گشت زور برادر
 مردت نباشد که گدازد
 سگ پسر که در آن دستان
 نویسنده دهر و روزیت هم
 که مملوک را بر خداوند کار
 جوعان شدی سیم پیکر
 که سلطان درویش میکند
 که پادشاه پست نشین است
 بی زنی که سلطان در احوال
 جبریت سلطان جبر کرد
 که بر خیزد از دست آزاد کرد
 که باغ به تر قامت خویش کرد
 که زین به تبر گشت سپر
 که گشت عیادت نام
 که بر بر کند کار دانی ساری
 که در روز قیامت جان است
 دل پروران زمان سیه گرفت
 که گنج کشیده دم راهی شربت
 که جسد فسرده ز غدا و سپهر
 چراغی ز غمزه و غمت

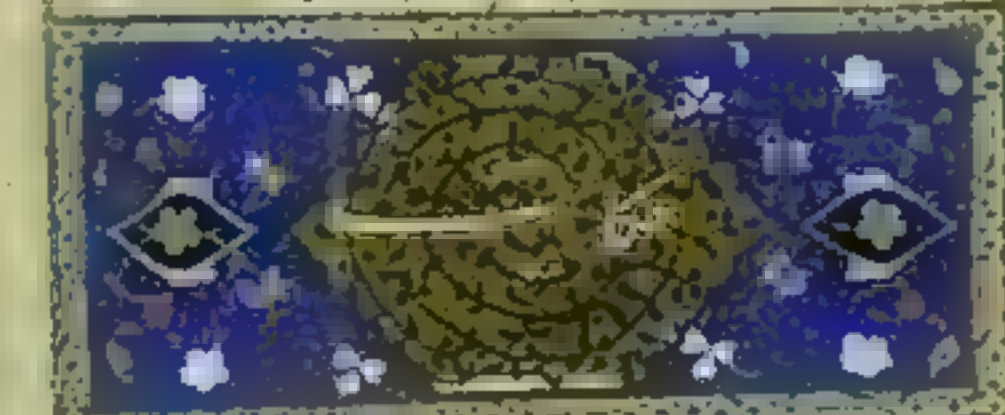
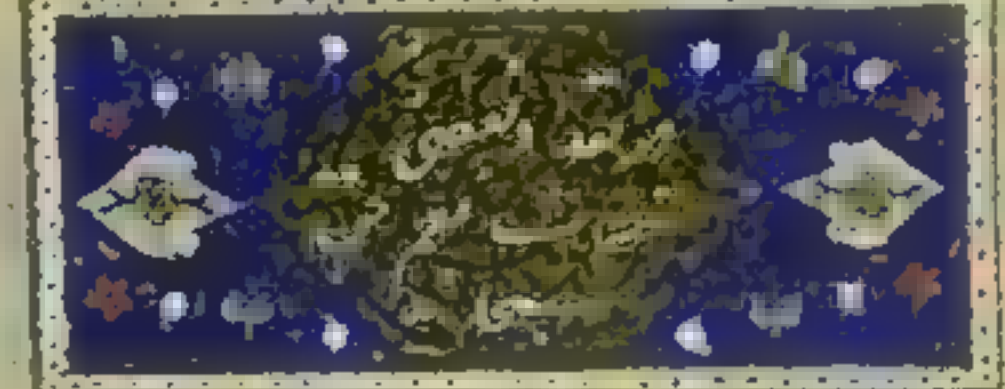
نه است قارون است
 پسند او اگر کند قارون
 خاوت نیست که بید
 ز رفت نهادن بجای
 اگر از او دولت بید
 کلاه او را قارون بید
 بدو کی کشید بید
 شیدم ز پیران شیرین
 بسی بدو شایان و دل
 رفت کس بود از دست
 ز شوی و مردم فرشت
 هر یک از خاک خیزد
 کس گفت جز از روی و در
 برادرش از او از دست
 را جان بر شایست
 ز پادشاه از خیزد
 بر او آواز ز آب
 ز کیستی از پیش او
 سخن حلافت و خیزد
 ز او از شایست

اگر کج پست است کج اندر پست
 که طبعش پیش و گران شود
 به کامل حالی نماند بر سر
 که ز فوشر که آب پست است
 و گریه نماند شود پستیم
 نه پستی که روی گنجش
 کجا نماند آینه در زرنک
 که شکار کوی پر آواز است
 فرج دید در سر آیدش
 که فواره ارشاد وادی
 و گر کرد سودای طبل کرد
 که ترو ساز بود و حد است
 ز خاطر مویی در آفت
 کوی یک ویزه کوی بود
 بدو و آخر بسیر در آفت
 سعدی چند کرد تا کام داشت

[illegible]

کر کشن زبانش بدستان
 نهادش ز کز و میسپان
 غنیمت آدم از دمی کند
 بسپیشم ویریزد زان
 که غیغی کرد از دست و درگاه
 بشد شمشیر جویند از
 که گاه آید که رود جادو
 که بوز اندرین پسر کس
 سر آورد عمری تابان عمر
 که بر کز پدیت بسپار
 سرش کرد جل سینه
 جوشان لبش شد
 که تر از شمع تابش گشت
 پر که به لبش سینه آوی
 که موی رفیقش بودید که
 سر دانی اگر در آب خفته
 دوانی که آب یات است
 شب استن پت برادر رخ
 ز آب و دکان میه کن
 ز آب و دکان میه کن

عسل و شکر که ز مکار ز مریح	ولی اودن دار و طبع	در ستان در کجایان زمین	بر باد جسد و کین
یکی که ز پیر و زنده خور	کسی که نتواند با بشو	ز پیر و پادشاه این کز	ایکین بقای چیه تنه
اودن بود قابل شرب کل	بدن از رویت و کین	خراب آنکه یغیر کرد قام	که در پست ز طبع طام
ز اجبت تر و جنت و کرس	هر کس از یغیر طبع است مرد	یکی زین جبر دیگر یغیر است	تراوی عدل طبعیت است
اگر با پسر و نس که زده	تفت مده جان و زویش	و کویک مده و نه شد طام	تفت زین شو و کا خام
در اینان نه بد و دل فل	که بویستند هم نه خاستند	تراوی اینان زویش	که لطفقت می و پیرش
بختش که دید و بخت و کا	نهی شکرش غرضی که	جبر و یغیر نیست نه زمین	خدا را شاکوی خود و کین
که ایت پیس و کز خضر	که اربابیک باشد خود	که شکر که خدا خدای کرد	نه پست طام او خور
نخت اودن و دل			
کران و یغیر و کین			
نه با جرس و کین			
کیت فم و دی شیب			
و کز کی ز ایت جود			
اگر نه زین فضل بروش			
مرالط و شیر و اند			
به زیشی اودن که کلم			
تی و یم از عالج و روستا			
جان و صورتش تشکر			
ز نیت کار و دین			
زین آردن و کین			

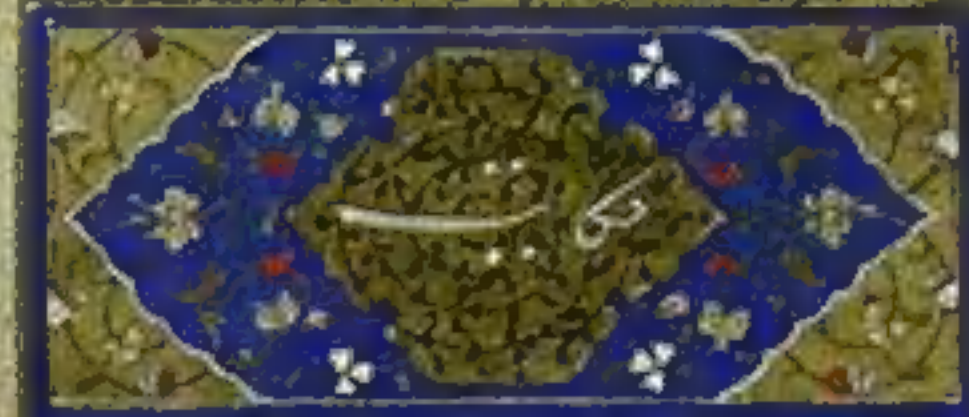


عسل و شکر که ز مکار ز مریح	ولی اودن دار و طبع	در ستان در کجایان زمین	بر باد جسد و کین
یکی که ز پیر و زنده خور	کسی که نتواند با بشو	ز پیر و پادشاه این کز	ایکین بقای چیه تنه
اودن بود قابل شرب کل	بدن از رویت و کین	خراب آنکه یغیر کرد قام	که در پست ز طبع طام
ز اجبت تر و جنت و کرس	هر کس از یغیر طبع است مرد	یکی زین جبر دیگر یغیر است	تراوی عدل طبعیت است
اگر با پسر و نس که زده	تفت مده جان و زویش	و کویک مده و نه شد طام	تفت زین شو و کا خام
در اینان نه بد و دل فل	که بویستند هم نه خاستند	تراوی اینان زویش	که لطفقت می و پیرش
بختش که دید و بخت و کا	نهی شکرش غرضی که	جبر و یغیر نیست نه زمین	خدا را شاکوی خود و کین
که ایت پیس و کز خضر	که اربابیک باشد خود	که شکر که خدا خدای کرد	نه پست طام او خور
نخت اودن و دل			
کران و یغیر و کین			
نه با جرس و کین			
کیت فم و دی شیب			
و کز کی ز ایت جود			
اگر نه زین فضل بروش			
مرالط و شیر و اند			
به زیشی اودن که کلم			
تی و یم از عالج و روستا			
جان و صورتش تشکر			
ز نیت کار و دین			
زین آردن و کین			

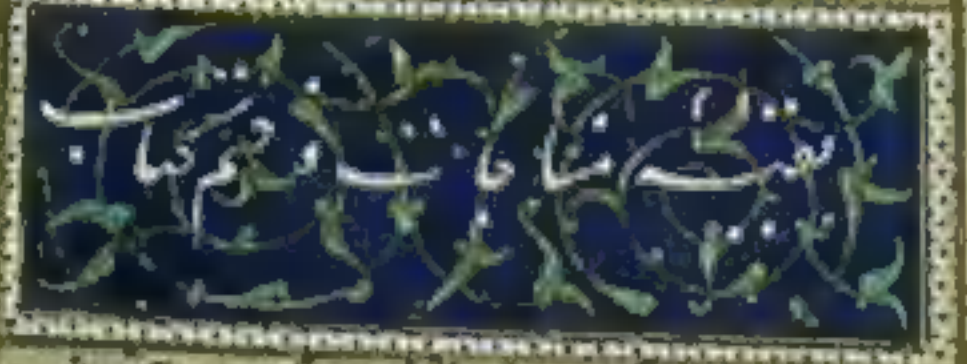
بهار بر آید و صدای تو درم	موسم	روان بر کان شمع
سستی بودم ز عهد سحر	باز به طبع از چو کرم	که قیاس بر من مرم
بیا بچشم شغول مردم شدم	بر آید و دم از سر لایق	بر آید و دم از سر لایق
که شمع چشم آخرت جبهه	بگفتم که میستم ز دامن	که شمع چشم آخرت جبهه
تو هم طبع را میبوی میست	برود اسیر کند مردان	که شمع چشم آخرت جبهه
بشک پکان در آید و میست	که عارف را از دور دور	که شمع چشم آخرت جبهه
بیا بر ز قمار از آن طبل خرد	که بول پست است بوار	که شمع چشم آخرت جبهه
که عجب ای طبع کیم	که سلطان این قدر کز	که شمع چشم آخرت جبهه
الا ای تسمان بر لبش	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
کونی خود بیا بیا بکشت	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
یکی غصه دارد تو ده کرد	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
بشی نشسته آتش زشت	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
چه گشته بود در پیش	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
که از دست عزت اندر	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
که نال تنم دین و دوز	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
نوشته از غنیمت و غنوک	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
یکی تنم بود بر سر	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
نشت از غنیمت و غنوک	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
جزایق و زاری و زشت	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه
بیا بیا از جیب کجس	که زو از شیشه خرقه	که شمع چشم آخرت جبهه

زینجا جوش از می پست	کجاست	بهار بر آید و صدای تو درم
چنان ویرانه است و بنا	بر و شکت بهر ادا	که قیاس بر من مرم
تجاشته بودی صرا ز غم	بر و شکت بهر ادا	بر آید و دم از سر لایق
فم آید و پست کجاست	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
پسند انالی روی و کیم	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
تو در روی شکی شکر	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
شراب ز پی سپهر خرد	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
بمیدی کت کبریا بجا	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
تو از روی آینه سپید	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
بر اندیشش آن بد و پنهان	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
بکس از کجای بر پشته	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
کسی که بر کرد بهر مکر	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
بر پیش از کجای پیش	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
غرب آدم در سو و جیش	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
بر بر پیکر و کده دیدم	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
کی گشت ایستاده و شست	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
نمزم را کس کس و اسیر	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
و کشت را و قیبت یز	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
اکرمه و کوشش کند زو	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه
قدم پیشش که کیم بکری	بر و شکت بهر ادا	که شمع چشم آخرت جبهه

پس بر جاده را که گشتی نهاد	جوانی برادرش که حیران نهاد	نه صورتش و نه هیچ از او نام	که بیستم شمشیری که کرد نام
ز راهش در زشت رویم بگذا	ز آخرش زشت و زیا نهاد	از نام که بر سرش نشانی پدید	که نام که در او ای سپید و زرد نهاد
از رویه بپای سپیدم بپید	درم رو گشتی از نام نهاد	جوانی آنسین که زبیری کرد	که بنده پر شیر کار کرد
بدو خوش گشت و خوش گشت			
که او تو بر خنده با دایست			
بخت که چشم ز باطل بدو	بخت که خود را با دم سپرد	و سپیدم روی دکان نهاد	
و گشتی بخت ای بر خنده	که در پیش روی نه نهاد	ز جرم وین بخت نهاد	
تو دانی سپید ز باطل سپید			
منی بر روی ز باطل سپید			
پس از بختی که گشتی	تو حاجتی نیست که سپید	پای بخت از ز باطل سپید	بغلیب بخت ز باطل سپید
که در خانه ام سپید نهاد	جوانی ام در جسم کن نهاد	ز باطل سپید نهاد	که میخوب پادشاه نهاد
تی چون برادر نهاد	که تو از او نهاد	بر داشت کالی نه نهاد	بابل رستیت نهاد
همگی در پیش روی نهاد	و که نه جرم نهاد	مسئول نهاد	که گشتش از و نهاد
حقانی شش سپید نهاد	که سر دقت معنی نهاد	که سر دقت نهاد	مسئول نهاد
دل از کوه نهاد	صد آتش بر او نهاد	دزد نهاد	که پنهانی نهاد
که شش من نهاد	بسی گشت قوش نهاد	که از او نهاد	بسی گشت قوش نهاد
دل از محمد نهاد	که جرم نهاد	حالت نهاد	که بخت نهاد
عزای مقصود نهاد			
ششم گشتی نهاد			
بنایر سپید نهاد	که یارب نهاد	برون نهاد	که شش نهاد



پس بر جاده را که گشتی نهاد	جوانی برادرش که حیران نهاد	نه صورتش و نه هیچ از او نام	که بیستم شمشیری که کرد نام
ز راهش در زشت رویم بگذا	ز آخرش زشت و زیا نهاد	از نام که بر سرش نشانی پدید	که نام که در او ای سپید و زرد نهاد
از رویه بپای سپیدم بپید	درم رو گشتی از نام نهاد	جوانی آنسین که زبیری کرد	که بنده پر شیر کار کرد
بدو خوش گشت و خوش گشت			
که او تو بر خنده با دایست			
بخت که چشم ز باطل بدو	بخت که خود را با دم سپرد	و سپیدم روی دکان نهاد	
و گشتی بخت ای بر خنده	که در پیش روی نه نهاد	ز جرم وین بخت نهاد	
تو دانی سپید ز باطل سپید			
منی بر روی ز باطل سپید			
پس از بختی که گشتی	تو حاجتی نیست که سپید	پای بخت از ز باطل سپید	بغلیب بخت ز باطل سپید
که در خانه ام سپید نهاد	جوانی ام در جسم کن نهاد	ز باطل سپید نهاد	که میخوب پادشاه نهاد
تی چون برادر نهاد	که تو از او نهاد	بر داشت کالی نه نهاد	بابل رستیت نهاد
همگی در پیش روی نهاد	و که نه جرم نهاد	مسئول نهاد	که گشتش از و نهاد
حقانی شش سپید نهاد	که سر دقت معنی نهاد	که سر دقت نهاد	مسئول نهاد
دل از کوه نهاد	صد آتش بر او نهاد	دزد نهاد	که پنهانی نهاد
که شش من نهاد	بسی گشت قوش نهاد	که از او نهاد	بسی گشت قوش نهاد
دل از محمد نهاد	که جرم نهاد	حالت نهاد	که بخت نهاد
عزای مقصود نهاد			
ششم گشتی نهاد			
بنایر سپید نهاد	که یارب نهاد	برون نهاد	که شش نهاد



شرف بختها الیه التمسیر
 فی شهور شش و شصت و شصت
 بدینیه الی ایتیه
 آنات
 وایت
 ام